

یعنی من حق ندارم؟

● کبری محمودی
مادر یک دانش آموز دبستانی

حاضر جوابی شاگرد را به حساب بی ادبی و سرکشی او نگذارد اما من وقتی ماجرا را شنیدم، برای پسر من توضیح دادم که اشتباه کرده‌ای که با معلمت چنین حرف زده‌ای. او خودش می‌داند که کیف شما سنگین می‌شود و شانه‌تان درد می‌گیرد و البته لازم بوده است که شما آن کتاب‌ها را اضافه‌تر از برنامه، با خودتان به مدرسه ببرید.

برایش توضیح دادم که معلم با تجربه، همه‌ی این مسائل را در نظر می‌گیرد و بعد نظر از شما می‌خواهد که کاری را انجام بدهید و تو باید به خواسته‌ی معلمت احترام بگذاری. بعد هم اینکه شاید اگر من جای خانم معلمت بودم، برخورد دیگری با تو می‌کردم و از دست ناراحت می‌شدم. شانس آورده‌ای که معلمت

ماجرای سنگینی کیف‌ها و کوله‌پشتی‌های بچه‌های مدرسه و خصوصاً دبستانی‌ها، موضوع تازه‌ای نیست. اردیبهشت‌ماه بود و روزهای پایانی سال برای بچه‌های پایه‌های پایین‌تر ابتدایی.

یک شب پسر من وقتی می‌خواست کتاب‌های برنامه‌ی کلاسی روز بعد را در کیفش بگذارد، به من گفت: «مامان! خانم گفته است به جز برنامه‌ی کلاسی، کتاب‌های «قرآن» و «بخوانیم» را هم اضافه ببریم مدرسه. من بخوانیم را نمی‌برم؛ آخر کیفم خیلی سنگین می‌شود.»

به او گفتم: «می‌دانم مادر، اما حرف خانمتان را که نمی‌شود گوش نکنی؟ آن وقت از دستت ناراحت می‌شود.»

گفت: «نه. خب من به او می‌گویم که کیفم خیلی سنگین می‌شود. تازه، او که نمی‌تواند همه‌ی کتاب‌ها را کار کند! مگر ما چند تا زنگ داریم؟»

در جواب پسر من به او گفتم: «من کاری ندارم. اگر خودم جای تو بودم، حرف خانم معلم را گوش می‌کردم. اگر نمی‌خواهی کتابت را ببری، خودت هم باید جواب معلمت را بدهی» او هم قبول کرد که مسئولیت کارش را بپذیرد.

ظهر آن روز، پسر من بعد از تعطیل شدن مدرسه به خانه آمد و با آب‌وتاب برایم تعریف کرد که خانم پرسید چرا کتاب بخوانیم را نیآورده‌ای و من گفتم که آخر کیفم سنگین می‌شد.

معلم گفته بود: «خب، من که گفته بودم می‌خواهم درس بدهم و باید کتاب داشته باشی» و پسر من جوابش را چنین داده بود که شانه‌ام در اثر سنگینی کیف درد می‌گیرد.

خوش‌بختانه معلم پسر من آن قدر درک و انصاف داشته که تندی نکند و این

ناراحت شده بود از اینکه دانش‌آموزی آن قدر شجاعت و قدرت بیان داشته که بتواند عقیده و حرف منطقی‌اش را محترمانه و معصومانه به زبان بیاورد و کتمان نکند.

ناراحت شده بود از اینکه دانش‌آموزی به درس و امتحان و نمره چندان اهمیت می‌داده که کار خود را ارزیابی کرده و می‌دانسته است در چه بخشی از امتحان ضعف دارد.»

با یادآوری این خاطره، برای اینکه پسرم را از عواقب چنین رفتارهایی مطلع کنم، برایش توضیح دادم که استدلال او درست بوده اما رعایت حال معلم و سخن او وظیفه‌ی شاگرد است. این‌جا بود که سؤال پسرم شگفت‌زده‌ام کرد! او پرسید: «مامان، پس من چی؟ یعنی من حق ندارم؟» نگاهی به چشمان معصوم او انداختم. دستی به سرش کشیدم و گفتم: «چرا، تو هم حق داری!»

این قدر فهمیم و صبور است. از شما چه پنهان یاد خاطره‌ای افتادم که البته برای پسرم تعریف نکردم، اما برای شما می‌توانم تعریفش کنم. روزی از روزهای تدریسم، وقتی به دفتر مدرسه رفتم، همکارم عصبانی پیشم آمد و گفت: «چقدر بعضی از این بچه‌ها گستاخ‌اند. ما جرئت نمی‌کردیم به صورت معلمانمان نگاه کنیم و حالا این‌ها با پرویی در چشم ما زل می‌زنند و اعتراض هم می‌کنند.»

پرسیدم: «چه شده؟ چرا این قدر عصبانی هستی؟ کی چی گفته خانم...؟» و همکارم در جواب گفت که: «امروز یکی از بچه‌های کلاس بلند شده و با جسارت تمام به من می‌گوید که خانم، شما گفته بودید از فلان بخش کتاب در امتحان کلاسی یک سؤال سه نمره‌ای می‌آید اما پنج نمره به سؤال آن بخش اختصاص داده بودید! حالا ما نمره‌مان کم می‌شود و دلیلش این است که فکر می‌کردیم شما به حرفتان عمل می‌کنید و...»

تا آخر ماجرا را فهمیدم. همکارم ناراحت شده بود از اینکه دانش‌آموزی، آن قدر دقیق به حرف‌های او توجه کرده و روی حرف معلمش حساب باز کرده بود! ناراحت بود از این که دانش‌آموزی، به درستی تشخیص داده بود که آموزگارش در طراحی سؤالات امتحان وعده‌های داده شده را رعایت نکرده است.